

به ( دنداری ) بود زیست میکرد .

دار یوش در سنه ۵۰۰ یا ۵۱۶ ق . م از راه هریوا ( هرات ) و ذنگوش ( هزاره جات ) کابل را عبور نموده از دره خیبر داخل هند گردید و درین وقت که سلطنت ( مکده ) در هند بدست ( آجاسترو ) نام پجته راجه ( بهار ) بود تمام حصه مغربی هند را در حکومت خود شامل کرد که بعد از آن دریای سند حد فاصل حکومت فارس و سلطنت خود مختار هند گردید - در کتیبه نقش رستم که منسوب بدار یوش شاه است و در آن شهرهای مفتوحه آن نظر گردیده از شهر کابل و پشاور ( کندارا ) نام برده شده - خلاصه کابل در تحت این وضعیت ها تا وقتی دوام نمود که اسکندر کبیر بایک هجوم بنیاد کن داخل افغانستان گردید .

#### کابل در وقت اسکندر :

اسکندر بزرگ در ۳۲۸ ق . م هندوکش را عبور نموده با کتر یارا تسخیر و بطرف ماوراءالنهر گذشت و از فتوحات شمال او کس ( امو ) عنان گرفته در سال بعد آن که ۳۲۷ ق . م باشد اردشیکه امروز کابل بر روی آن آباد است بطرف دره خیبر مرور کرد . اگر منار ( حکری ) و منار ( سنجک ) ( ۱ ) و ( منار هسائیکه در کوتل یا منار بوده و خراب شده ) از آثار هنود یا علائم سرحدی شاهان فارس نباشد ممکن است نشان عبور سکندر و قشون او خواهد بود زیرا اکثر آ راه های دشوار در بنارها نشانی میکنند که در وقت پس

از تناع منار چگری	۲۲	متر	۴	دسی			
(۱) [ دوره " " ]	۱۳	"	۸	دسی	۶	۶	۶
از تناع منار سنجک	۱۲	"	۲	"	۶	۶	۶
[ دوره " " ]	۸	"	۵	"	۳	۳	۳

گردیدن غلط نکند - اگرچه در نزد مؤرخین اسکندر از کابل نامی برده نشده اما ( نیسیای ) آنها با کابل امروز موافقت دارد و در اطلس های تاریخی هم ( نیسا ) Nysa که تحریف نیکیا خواهد بود عین بحدیکه حالا کابل است دیده میشود - جغرافیه دانهای مشهور یونانی که در قرن اول حیات داشته اند مثل بتولیموس ( بطالیموس ) و سترابون ( ۱ ) هم کابل را ( کابورا ) و ( ارتوسپانا ) یاد کرده اند .  
کابل بعد از اسکندر .

اسکندر بعد از فتح پنجاب در آنجا يك ساتراپت یونانی تشکیل نموده بطرف مغرب از راه ژدرژی ( بلوچستان ) عودت و در سال ۳۲۳ ق . م فوت شد اما درینوقت کابل مانند ساتراپتستان در تحت اداره سلوکوس نیکیا تراول يك سردار یونانی که نام اصلی آن هم اسکندر بود ( ۲ ) و در باگتیریا از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق . م سلطنت داشت اداره میشد اما مقارن همان وقت هندستان در تحت قیام ( چندر گپت - موریای ) آثار حکومت مكدونیه را از هند برانداخته در ایالات واقع در جنوب جبال هندو کش کابل هم در آنجمله است دست یافت - سلوکوس ها اگر چه در اثر كوشش های فاتحانه خود می خواستند پنجاب را مجدداً بدست آرند اما مغلوب شده و به شاه هندی ( چندر گپت موریای ) Chandraguptomorya تسلیم گردید و باینصورت ایالت پاروپامیسو Paropamisus ( هندو کوه و پامیر ) و جدرجی Gederosie

- ( ۱ ) این شخص ۵۰ سال قبل المیلاد کتاب جغرافی خودش را در چند مجلد تألیف نموده که بعد ها بحکم نانیون اول موسیو ( کوری ) آن را بفراسه ترجمه کرد .  
( ۲ ) مبداء تاریخ اسکندری از جلوس همین اسکندر گرفته شده نه اسکندر کبیر .

( بلوچستان ) داخل حکومت مودیا گردید ( ۳۰۵ ق. م ) این سلطنت در وقت حکمرانی مهاراجه ( آشوک ) Acoka نوازه چندر گپت که از ۲۷۳ تا ۲۳۲ هندوستان و بلوچستان و افغانستان حکومت داشت ترقی و وسعت زیاد پیدا کرد مهاراجه آشوک در اول برهن و شبوانت بود اما در سال ۲۶۱ ق. م مذهب ( بودائی ) در آمد و یک نائب الحکومه خود را در تکسیلا Taxila ( بین راولپندی و انک ) مقرر کرد که بالای پنجاب و افغانستان و بلوچستان حکومت میکرد .

گریکو با کتیا ؛ به از فوت آشوک ) سلطنت مودیا ، تنزل پیدا کرده و در سال ۲۵۰ ق. م با کتیا هم بواسطه ( دیو دوتوش ) Diodotus یونانی استقلال خود را حاصل ساخت این پادشاه که از آن بنامهای ( دتودوتوس ) و ( دیو دوتوس ) ( دیو دوتوس ) یاد میشود خود را لقب شاه هزار شهر با کتیا داده و بلخ را پایتخت حکومت جدید خود قرار داد .

از سلسله شاهان مستقل با کتیا که قریباً دو صد سال دوام نموده اند ( دمتریوس ) بسر ( اوتیدوس ) چارمین پادشاه آن تمام افغانستان و پنجاب را بحیطه تصرف داشت که شاید سکه آن درهوزیوم کابل هم باشد . ولی بیاعت رقابت پارتها و بعد از آن از تهاجمات اقوام خانه بدوش ترکمنها که از وسط آسیا بدان سمت تاخت و تاز می نمودند سلطنت باختر رو به تنزل نهاد ( ۱۲۶ ق. م ) درین فرصت ( زبان دروس ) یونانی بر کابل و پنجاب سلطنت میکرد که در سال ۱۶۰ تا ۱۴۰ دوام هم نمود . عین در وقتیکه گریگور با کتیا از دست آخرین پادشاه یونانی هلاکوس می برآمد آخرین شاه یونان در کابل هم بر مایوس بود که توانائی باقنندار خود را با یک رئیس پونیی ( کوشان ) قوی کرده از دست

۲۰ تا ۲۵ عیسوی در کابل سلطنت کرد .

کوشانشاهی بزرگ : در سنه ۹۰ قبل از میلاد يك قوم تازه با اسم قوم کوشان که چینی ها ازان به یوچی تعبیر مینمایند با کتیا را استیلا نموده ، در شمال افغانستان دست یافت این قوم مطابق يك ترجمه ناقصی که از ذارقه المعارف اسلامی بزبان المانی از قسطنطنیه کورت دیس M. Longuorth Dames نزد ما موجود است از آریین های افغانستان بوده ، و در مسکو کتیا که از ایشان روی دست است معلوم میشود که عموماً اشخاصی بوده اند پریش و طویل الحیه و بینی درشت ، و ازین جهت میتوان گفت که افغانها و تاجکهای امروزه از اخلاف و اعقاب آنها هستند زبان آنها نیز اصلاً از لهجه های آریائی بوده است و مسکوکات آنها عموماً بزبان آریائی و خط یونانیست . بهر صورت شاه اولین کوشانی کدفرس Kadphises ( کد فائسز ) اول ( کوجولا ) بوده است که چهل یا پنجاه سال بعد از میلاد سلطنت رسیده و در زمان خود بکتیا ، کابل و پنجاب را فتح نموده بود و عقب وی گوند و فرنس Gondophernes بر تخت برآمده و در سال ۸۰ بعد از میلاد بعمر ۷۷ یا ۷۸ سالگی بدرود حیات کرد و بعد ازین پادشاه نوبت بفرش کدفرس دوم ( هیا ) رسید که در کابل از ۸۵ تا ۱۱۰ عیسوی سلطنت میکرد این پادشاه حدود مملکت خود را بفتوحات بی دریغی وسعت داده و تادریای گتر ( گنگا ) رسانید و در سالی ۹۰ از ترقی نظامی چینی ها تنبذ یك پرنس چینی را بازواج طلب کرد مگر شاه چین این خواهش را بی احترامی تصور کرده بجنک پیش آمد کدفرس میخواست بمقابل چینی ها خوب جنگ کند اما قبیله اش اظهار نارضی کرده متشت شدند و حدود بسیاری حتی کابل هم از دست او برآمده در سال سنه ۱۱۰ مسیحی مرد . اما متعاقب آن Kanishka قانشکه اول که از همین قوم از سنه

( ۵۰ ) عیسوی در قندهار حکومت میکرد کابل و باکتريا را واپس فتح کرده  
 چینیان را در کاشغر شکست سخت داد اگر وسعت سلطنت عموم او را  
 نظر کنیم عبارت از تمام سرزمین های افغانستان و ترکستان چینی و کشمیر و  
 پنجاب و سند تا حد دریای چینل چنان امتداد داشت این پادشاه بسیار مدنی طبع بود  
 و در زمان او صنایع بسیار رواج پیدا کرده عمارات متعددی هم بنا گردید و این  
 موقع صنایع (گریکو بودیک) بود که فورم صنایع بودائی به صنایع حجاری یونانیها  
 افزود شده بود. چون این پادشاه برای نشردین بودا بسیار سعی بود میکند  
 بت های بامیان را همین حکمدار ساخته است. بعد از فوت این پادشاه کنشکای نانی  
 از ۱۲۰ الی ۱۵۰ حکومت را بدست گرفته سرد و بعد از ان اوشکاه *Huvishia*  
 جانشین آن گردید و اوشکاه در تمام این مملکت پهناور از ۱۵۰ تا ۱۸۰ سلطنت  
 نموده بعد از خود ورسودیوا *Wasudewa* را گذاشته وفات نمود، ولی  
 بدبختانه در سال ۲۲۶ هجری این پادشاه مملکت بزرگ بقطعات تقسیم شده و تحت  
 اداره ساسانیها رفت، اما يك قسمتی از اعقاب این سلسله مانده بود که در کابل  
 تا قرن پنجم پادشاهی میکردند. خلاصه سلاطین کوشانی باشکائیان رقابت و  
 جنگها مینمودند و با ساسانیان دارای روابط دوستی بوده اند حتی هر مزدوم  
 پادشاه ساسانی (جلوس ۳۰۳ م) دختر یکی از آنها را بمزاجت گرفته و در  
 روی سکه خود نام خودش را از دودمان شاهانه کوشان بزرگ ضرب کرده  
 بود، اما اعقاب اینها چنانکه گفتیم در کابل سلطنت میکردند و سلطنت آنها  
 تا سنیای قوم ( هیاطله ) یا قتالیتها دوام داشت (تابیکی مالیک) که آقای غبار  
 در تاریخچه کابل از ان نامی برده اند از جمله همین شاهان است اگرچه مذهب  
 بودیائی در کابل شاید از زمان اشوک او یا شروع گردیده بود اما در زمان این  
 شاهان مستحکمتر شده صومعه ها و زیارت گاهای اشخاص مقدس بودزم چنانچه

در کابل ساگردید سیاح مشهور چینی که اروپاییان نام آرا سیاتسیان و هندیها هرون سادگ یا هوانی ستادگ می نویسند ، درین موقع وتدیکه بکابل رسید کابل را کاملاً بودستی دیده در میان معابد حق زیارتگاه خود (بودا) را هم دیده بود .

قوم هیاطله: این قوم اصلاً از شبه قوم طحجار هیا بوده ، در اواخر قرن پنجم

میلاد در ناحیه اکسس ( آمو ) مسامت و نار آغاریده و در سنه ۵۰۰ میلادی کابل را رد ب بتایای کوشانی بزرگنیا بد وسلسله فتوحات آن بخت اداره (توره مانا) Toromana تاهند دامنه پیدا کرد .

پای تحت این طایفه Sakala ساکالا (سیالکوب) بود در اواخر سال ( ۵۰۰ ) که

کابل را تصرف کردند بمکت شان آهتر وسیع گردید که از فارس شروع شده

و ناحی دارای جهل ناب الحک و وگی بود ، در وقت مهر گل Mehrgal

جاشین نورامان از طرف بالاذیبه راجه مکر این گروه از اطراف کشمیر رانده

شدید و قریباً در اوسط قرن ششم ناحیه اوکسس را هم از نردشان ترکها استیلا

کرده و بالآخره از طرف خسرو اول ( بوشیروان ) کاملاً از صحسات شرق

رانده شد و کابل که تا بینه قرن ششم بریر اداره این قوم بود خلاصی یافت ،

در بنوت ( ۶۵۰ ) سیجی ترکایکه بر حصص دریای آمو ( ناحیه اوکسس ) OXUS

استیلا یافته بودند از طرف چینی ها رانده شاه و کافر ان صحیه حاکم و مت

چینی ها شد .

سلسله دوم کوشاشاهی و فتوحات اسلام .

پای ریما بیکه هیاطله از صحجاب افغانستان طرد و تبعید می شدند در کابل

از کوشانی ها سلسله دومی تأیس پادشاهی نمودند که آنها را در تواریخ شاهان

کابل می نویسند .

اگرچه مؤسس این سلسله و چنانکه باید احصای آن هم بدرسی برای ما معلوم نیست اما بقدر میدایم که این شاهان تا سنه ۸۸۰ م مطابق ۸ - ۲۶۷ هجری بعد دیگری زمام سلطنت کابلستان را بدست گرفته اند و هم در زمان اینها بوده که اعراب داخل کابل گردیدند .

### اولین دفعه فتح کابل بدست اعراب :

در سنه ۲۸ یا ۳۲ که زمن خلافت حضرت سیدنا عثمان (رض) بود مسامین بسر کردگی عبدالرحمن بن سموره بن حریب قرظی از راه غزنی بر کابل حمله آوردند این وقت کابل شاه کوشانی شخصی بود که اعراب آنرا در تواریخ (اعراج) نام برده اند . اعراج بالشکر خود که قوای معاربه از هند هم داشت بیرون شهر جنگ کرده و بعد از شکست داخل شهر گردید عبدالرحمن هم شهر را محاصره کرده و در پان کار محکم عاب شهر را بکسوده بسیاری از سیاه کابل شاه را مرصه تبع ساحت و برها و فرزدان شان را اسیر گرفته سالانه يك مایون درهم بطور خراج روی بولایند . در ایسوت اعراج هم که دستگیر گردیده بود بحضور عبدالرحمن کله بر بان راند و مسلمان گردید .

و بنا که شهر فتح گردید و شاه مسلمان شد عبدالرحمن هم (رض) بن فیس و جیر (رض) را با چند هزار محاسبه برای تعلیم فرائض و آداب اسلامی در کابل گذاشت .

چون این فتح کابل شهادت حضرت عثمان بن امیه اعرج شاه هم قوی گردید جیبان ام که بعد از وی شاه کابل شده بود از شهادت حضرت عثمان و جنگهای موقع خلافت استفاده کرده از تادیه خراج ابانمود و حضرات تمیم و جیر را با اصحابان معیت وی در موضعی که حالا بشهدای صالحین مشهور است در شب علی العفله بشهادت رسانید (رضی الله عنهم) اگرچه از طرف اعراب بعد ازین چندین لشکر کثیف دیگر هم بر سر کابل شده اما این لشکر کثیفها آنقدر مشهور

سوده و چنان معلوم می شود که بجهت اختلال در بار مقام خلافت اگر از طرفی کابل را گرفته اند بیانی آنرا از دست داده و حتی بعضاً بشکست فاحشی دچار هم شده اند مثلاً در سال ٦٩٨ ع ٥٧٩ که رمان عبدالملک مروان است حجاج بن یوسف ثقفی عبید الله بن ابابکر صدیق را که در بعضی از تواریخ آن را عبدالله ابی بکره و در بعضی هم برید بن زیاد می نویسند حاکم سبستان نمود او اشکر ها را جمع کرده باویره کابل شاه آمد این وقت رتبیل Rutbil یا زنبیل Zuntabeel بن جبال شاه بود که از سنه ٦٣٣ هـ تخریب کابل بدو رسیده بود خلاصه این اشکر بیک حالت بسیار آسف ناک شکست خورده و در سنگا های کابل اکثراً اسپر و شهید گردیدند چنانکه گفته ایم این شکست برای فتوح اسلام آنقدر خساره و تاهات رسانید که بهای مسلمان بر علاوه همه باغات، هفتاد هزار درهم برای کابل شاه داده و خود را رنده کشیدند .

### فتح دوم اصراب

دو سال بعد ازین یعنی در ٨١ هـ ٧٠٠ م عبدالملک یک فوج کبیر التعداد را بسر کرده گوی عبدالرحمن بن اشعث برای فتح کابل و استعزام از رتبیل شاه نامرد فرمود چون این لشکر ماسد سیل جوشان و خروشان رو بکابل شد زنبیل هراسان شده بالای اهالی شهر و تمامی قسوم بسرعت تمام گرداگرد شهر دیواری (١) بنیاد نهاد و آن را با بروج و سپیده

(١) این دیوارها همان است که تا حال بالای کوها آثار آن باقیست اگر از اهالی شهر در باب بانی این دیوار پرسیده شود میگویند آنرا ( زنبوریک ) شاه نصیر نموده و بلا فصل از ظلم و احیاییکه در وقت بانی آن کرده تفصیل می رانند ما هم که می بینیم زنبوریک زنبیل زنبیل زنبیل زنبور - این ها همه تحریف بکنندگان و معلوم میشود که صحیحاً بانی این دیوار هم کسیست که یکی ازین نامها را داشته باشد ایسکه میگویند دیوار مذکور را چغنائیان ساخته اند و باجهانگیر و بانادر امیر عاطف خواهد بود زیرا در وقت چغنائیان کابل سرحد بوده و در وقت دیگرها اینطور همی که باعث دیوار ساختن گرد کابل شود پش نشده ممکن است این ها دیوار شهر را همیک بنوبه خود مرمت کرده خواهد بود .



و در وب محکم استوار گردانید این دشاه کابل در عین زمان عیاش هم بوده و بسیار زنهانگه میداشت چون قشون اسلام سیستان ، پست ، قندهار را فتح کرده بغزنی رسیدند خود عبدالرحمن برای فتح غزنی معطل شده و يك عده از قهری خود را تحت اداره لیبث بن قیس ، بن حضرت عباس (رض) یعنی نواسه کا کای حضرت رسوا الله صلی الله علیه وسلم برای فتح کابل بیشتر فرستاد این عسکر چون گرد دیوار شهر رسیدند زنتییل لشکر خود را بر تیرکش ها برای جنگ تقسیم کرده خودش بفرات نشست اما دیری نگذشت که مسلمین چند موضع دیوار را از حد معبره مزنگک سوراخ نموده و بغلبه داخل شهر گردیدند. درینوقت آنچنان جنگ شدیدی اجرا گردید که يك بردگ فرق نمی توانستند .

اگر در همین فرصت جناب عبدالرحمن که از جنگ و فتح غزنی فرات یافته بود نمرسید مسلمین تماماً بشهادت میرسیدند ، اما چون جناب عبدالرحمن رسید شهر تماماً تسلیم گردیده و زنتییل بقاعه گردیز گریخت عبدالرحمن جناب لیبث را که درین جنگ شهید گردیده بود به موضعی که حالا نشاء دوش مشره معروف است دفن کرد و این جناب چون در آن روز که شدت حرب بود هر دو دست شمشیر ، زنده نشاء دوش مشره دست پر شدند .

جناب عبدالرحمن بعد ازین واقعه تمام ( معاند ) در مسالای ه خود را که در دو طرفه دریا آباد بود خراب کرده نهایت در میان کودت و سلا هم است بحال خود گذاشت و اولین مسجد را در پهلوی مشرق جناب لیبث و شاه دوش مشیره ، اعمار فرمود ( \* )

( \* ) این مسجد که حالا بنام مسجد شاه در مشرق معروف است اولین مسجدی است که در کابل بنا شده عمارت آنری آن از نصیر الدین هارون بن مابرشاه بود که آنرا در دورانی تجدید نمودند .

پس ازان جناب عبدالرحمن در موضع شهدای صالحین گذر کرده و جسد حضرات تمیم ( رض ) و جبیر ( رض ) را که تا این وقت در ته خالك سلامت مانده بودند شناخته و معروف نمودند اما دیگر جنابان معیت ایشان شناخته نشدند درین وقت کدام خبری به جناب عبدالرحمن رسید که به بسیار دهشت کابل را تجربه کرده و بطرف سیستان ساری حرکت را گذاشت .

اما در عین حال مورد غضب حجاج واقع گردیده باز تپیل که بعد از تخریب اعراب کابل را مجدداً متصرف شده بود تفصیل که در تواریخ تصریح شده ماحق گشت و بالاخره زستیل عبدالرحمن را که بعد از شکست و پناهنده شدن در بست بکابل آورده بود در سنه ۷۴ هـ ۷۰۳ م برای حجاج فرستاده در عوض هفت سال از ادای خراج معافی گرفت و عبدالرحمن هم خود را در راه هلاک ساخت .

### فتح سوم و چهارم کابل :

چون امر کابل بدینصورت ماند دیگر ناعهد خلیفه هشام اموی بدان طرف توجه نامه بنذول نگردید و در عهد این خلیفه در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م امین بن اسد بن عبدالله قشیری ( حاکم خراسان ) غور و غر جستان کابل را تصرف نموده و تمامی افغانستان را در حکومت خراسان شامل نمود اما چون در همین اوقات در حکومت امویان اختلال شروع نموده بود و کابل دوری داشت از عهد نگهداری آن برآمده نتوانست فتح کابل باز ماموی مانند تا آنکه نوبت خلاف به عباسیان رسید. در زمان هارون الرشید در سنه ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م ولایت خراسان به جعفر بن محمد بن اشعث داده شد و او پسر خود عباس را رای فتح کابل گماشت. عباس باقشون متعددی بر کابل ناخته آنرا به یخر و باغاثم کبیری عودت کرد ولی طولی نکشید که شاه کابل باز تمرد نموده از اطاعت در بار خلافت سر باز زد .

### سلطنت صفاریان و فتح پنجم کابل :

وقتی که یعقوب ابن لیث صفار به تخت سیستان جلوس نمود ( ۲۵۳ - ۲۶۵ ) قشونی برابر کرده میخو است فارس را استیلا نماید اما در عین زمان المتعمد بن المنوکل عباسی ( ۲۵۶ - ۲۷۹ ) فرمانی و سفیری نزد او فرستاده خواهش نمود که از فتح فارس عنان گرفته متوجه ولایت بلخ و طبخارستان و سیستان شود و آن نواحی را صافی نموده به سلطنت پردازد، برسدن این فرمان یعقوب، بلخ را فتح نموده در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بر سر کابل تاخت آورد پادشاه کوشانی کابل درین وقت هم زنبیل یا رتیل ( + ) نامی بود که شکست فاحشی خورده و تمام قایل شاهی آن طرف دریای سند جلانمود. لیث صفار کابل را ضمیمه فتوحات خود ساخته از تمام بهائیکه در کابل بود بعضی آن را منهدم و برخی را برای خلیفه فرستاد . یک سکه مذکور که دارای تاریخ ۲۶۰ میباشد و در پنجشیر کابل ضرب شده در دست است این معلوم میشود که لیث صفار معدن نقره پنجشیر را کار انداخته بود و بلکه کابل دار الضرب او بود . بعد ازین فتح اغلباً کابل تا وقتی مفتوح ماند که سلطنت صفاریان در مراحل عروج بود اما چون سلطنت صفاریان رو به تنزل نهاد معلوم است که کابل باز از دست آنها برآمده بود . بهر صورت بقایای کوشانی که پای تخت خود را در یکی از نواحی سند نقل داده بودند در آنجا بدست یکقوم هندی که بعدها موسس جدید شاهی کابل شدند انقراض قطعی شان شد .

( + ) ازاینکه شاه کابل در وقت هجوم عبدالرحمن اشعث و یعقوب لیث صفار هر دو زردیخی رتیل گمان شده بعضی ها چنان میدانند که پادشاهان کوشانی کابل تماماً رتیل نامداشتند و اینصورت لقب را داشت اما بخیال ما نه چنان است بلکه هر يك نام علیحده بدون لقب داشتند . پادشاهی که در وقت عبدالرحمن اشعث بود زنبیل یا زنبورک بوده و این شاه رتیل نامداشت . اگر نام این شاه به آتشاه اولیه موافق باشد آنگاه ممکن است همین دو پادشاه یک نام بوده اند نه تمام این سلسله .

(۱) از آثار این سلسله که در کابل مانده و مشاهده میشود یکی چندین قلعهچه های است که تا حال در دره های کوه ( شاخ برنتی ) مشاهده میشود .  
 میگنند يك علمی در مذهب ( بودا ) بنام ( برمت ) بود که طالبین آن ، برای خابدن و پخته کردن آن درین کوه انزوا مینمودند و بعد از سردن در قلعه ها دفن می شدند نام این کوه که برنتی مشهور شده اغلباً تحریف همان برمت است . نهر مشهور دیگر مشهور به ( نهر درسن ) و از احتتام چهار دهی کابل شروع شده از درمسال ( آسه هائی ) میگنند و پنج دهی کابل را مشروب میسازد نیز از آثار این سلسله خواهد بود زیرا اصلاً نام این جوی نهر درشن ( جوی دیدار ) است و این نام با درمسال آسه هائی شاید بی مناسبتی نباشد .

### سلطنت شاهي جديد در کابل

مقارن ضعف سلسله صفاریان از کوهستان مشرقی کابل يك قوم دیگری قوت یافت که آنها اصلاً هندی و مذهب برهما داشتند سر کرده آنها ( کالاله ) Kalalah نامی بود که سلطنت کوشانی را از آن طرف دریای سند بر انداخته تاسیس يك سلسله شاهي جدید را در کابل نمودند .  
 اگر چه مؤرخ اسلامی ابوریحان محمد البیرونی هفت تن از بن پادشاهان را در کتاب خود ذکر نموده اند از روی مسکوکاتیکه در دنیا ظاهر شده اسامی ده نفر سان تا بحال معلوم گردیده است

برهما در کابل زواج نمود و اینها شاهي کابستان

نام خردین شان مووم به ( جایا پایا ) Jayapaya

(۱) در رسم کتول سلطنت کوشانی در سال ۸-۶۷-۲۶۷-۱۸۰۰ ع بود و این جدول قول صحیح است معالوم می شود که مناسبت درین سنه بار دوم هم کابل را

فوت گردید و کابل در سنه ۸۲۶۶<sup>هـ</sup> داخل فتوحات سبکتگین شاه ( ۳۳۶ - ۳۸۷ ) غزنی شد در ۵۴۷ هـ که غزنی را علاؤالدین غوری مستألی کرد تیر و سادات غزنویان بلاهور منتقل شد کابل هم بدست غوریان در آماه تا ۶۱۴ هـ - لغت غوریان بدست علاءالدین محمد ننگش خوارزمشاه باحسر می رسد - اداره غوریان ماند ، درین وقت که ولایت غور و غزنی و کابل بزیر اداره جلال الدین منکرلی سر علاؤالدین خوارزمشاه بود سبیل فتوحات جنگیزی از بهر ترمنه بطرف افغانستان سرآزیر شده و تمام وطن عزیز را نخلک و خون نسند آنچه جلال لدین لشکر جنگیز را در غزنی چند بار شکست هم داد اما چون - و جنگیز خان در ۶۱۸ هـ غزنی رسید جلال الدین تاب برآورد و طالب د یای ست - پس نشست که در همین هجوه ، کابل هم بتصرف سپاه مغل در آمده از تریب و غارت بحق خود رسیده بود . در وقتیکه جنگیز خان بممالک مشوجه خود این اولادان خود تقسیم کرد کابل سرحد حکومت جغتئی و ایلدیان ایران واقع شده بود چون در بین جائزینان این دوسلسله زد و خورد بسیار زیای میان آمده و بجز از خرابی بهبودی برای کابل متصور نبود نویسنده نمی تواند از برین آن سه خانه جنگیها و فتح و شکست وضعیت کابل را در آن وقت ها تعیین بدهد .

علی ای حال این وضعیت مذنبذ - دوا داشت تا امیر تیمور کورگان برنماید آن ختمه دد

امیر تیمور گورگان : در وقتیکه امیر تیمور کورگان ساری جم نگر پری را گداشته بود کابل در تحت اداره امیر حسین بن صلائی بن امیر قرغن بود و چون صاحب قرن با امیر حسین قرابت دامادی داشت در اول باوی یکجا بکابل آمده و کابل را از دست ( پولاد بوقا و اقبوقا ) که اظهار بغاوت کرده بودند فتح نمود و نیز بعد از آنکه امیر تیمور امیر حسین را گشته خود پادشاه گردید کابل هم در تحت اداره او در آمده چندی امیر جا کو برلاس و چندی ابو سعید نامی را در انجا

وقتی که امیر تیمور فتح هندوستان را پیشنهاد خاطر ساخت در سنه ۸۰۰ هجری به دند کابل نزول نمود در موضع بگرام ( کابل قدیم ) نهری را که تا امروز با اسم ( دهی کبران ) موسوم است بیک فرصت اندک بالای لشکر خود حفر نمود و هم زمانیکه ارفتح هند برگشته رهسپار سمرقند بود روز ۹ رجب ۸۰۱ هجری را بکابل گذرانده حازم سمرقند شد .

در وقت حیات تیمور کابل ، غزنی ، قندهار ، قندوز ، بغلان ، بلخ را تاسرحداث هند میرزا غیاث الدین جهانگیر پسرش اداره میکرد ، اما چون او در حیات پدر فوت شد حکومت او به پسرش میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر داده شده بود که بعد فوت تیمور در ۸۰۷ هجری بکابل پادشاه گردیده و در سنه ۸۰۹ هجری در شبرغان بقتل رسید .

بعد ازین کابل در تحت سلطه پیرا شاه رخ بن امیر تیمور که در هرات شاهی مینمود در آمده و در چهارم سنه سیور غنمش در کابل وزابل الی حدود هند ، والی گردید اما چون سیور غنمش در سنه ۸۳۰ هجری وفات نمود مجدداً از طرف شاه رخ شاه امیر شیخ علی مغل ولی کابل شد و این همان شیخ علی است که در ۸۳۳ و ۸۳۴ هجری بالای هند حمله نموده .

بعد ازین رفت آمد های حا کان ، و بعد از چندین کنسکس دیگر روزی آمد که سلطنت بمیرزا ابو سعید بهادر خان شهید بن سلطان میرزا بن سلطان جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور رسیده و کابل را که از جمله تصرفات اوست بمیرزا الغ بیگک پسرش اداره می نماید مگر دیری نمیگذرد که الغ بیگک در ۹۰۷ هجری در کابل فوت میگردد و امرا پسرش عبدالرزاق را از بی کفایتی که داشت برار میهند و درین بین که آخر ۹۰۷ هجری است محمد ، قیام نام پسر امیر سلطان

بالشکر خود آمده کابل را متصرف میشود (۱)

این خبر که بظهورالدین محمدبابر رسید از جهت آنکه عبدالرزاق عمزاده او بود بر سر کابل هجوم آورده در آخر ربیع الثانی ۹۱۰ کابل را تسخیر و آرا دارالملک خود قرار داد.

کابل که اردیر زمان سرکزیت خود را باخته بود باین صورت برای چندی باز پای تخت گردید و در همین سال در کابل زلزله عظیمی واقع شد که فصل های قاعه و اکثر منازل بالاحصار و شهر افتاد خانه های تمام بغان بخاک یکسان شد اگر چه تا یک ماه زمین روز ۲ و ۳ دفعه می جنبید اما در یک روز جنبش زمین به ۳۳ دفعه رسید که اکثر مردم را تلف کرد ، در میان بغان و بیکتوت یک تکه زمین عریضی را رجا کننده و دور افگند که از جای این زمین چشمه ها در فوران آمد ، از حد استرغیج الی میدان که قریب شش فرسنگ میشود در زمین پشته ها بر آورد و کندها تشکیل داد. (۲)

( ۱ ) امیر ذالنون بیک ارغون از امرای سلاطین گورکانیه بود و فرمان سلطان حسین میرزای گورکانی در ۸۸۴ حکومت داور وغور یافت پس چند هزار و فراه بگرفت و زمین داور نشین ساخت بعد از او پسرانش شجاع بیگ که بشایبگ معروف است و محمد مقبر در قندهار و کرمسیرات بحکومت رسیدند .

( ۲ ) کذا در ۲ رمضان ۱۲۹۱ که زمان اعلیحضرت امیرشیر علی خان مرحوم است بعد از ظهر یک زلزله شدید بوقوع انجامید که قریباً ۱۰ دقیقه زمین از جنبش سکون نیابت در کابل هیچ سطح و صندوقه آباد نماند از کوی آسائی و شیر دروازه سنگهای بزرگ سرازیر شده راه ها را تماماً مسدود نموده بسیار خانه های درون شهر خراب گردید در کوهدامن و کوهستان خرابی بسیار نمود از آن جمله قلعه ، سرورخان پسر رجب خان پروانی را از بیخ کنده آن طرف افگند سه چهار باغ بحد پروان ( جبل السراج ) در زمین فرو رفت که تنها نوك درختهایش برای عبرت ظاهر مانده بود ، زمین ها شق گردید ، تلفات جانی این زلزله در کوهستان و کوهدامن تا اندازه ۱۲ هزار نفر بود ، در قلعه ده قاضی بر سر دروازه جای غلامجان خان صاحبزاده تلفات نهوسی این زلزله را در سنگ نقر نموده اند که مصرع آخر آن اینست ( شش هزار آمد حساب آندر دوبار ) . زلزله زمان امیر مرحوم و اول سلطنت امیر شهید و زلزله چند روز پیشتر که در پنجشیر خرابی کرد شاید حاجت تحریر نموده داشت زیرا که کلاً از آن یاد دارند .

در کابل آثار پادشاه و اخلاف او بسیار دیده میشود از آن جمله یکی باغ بابر واقع چهاردهی که قبر خودش هم در آن است مشهور مانده - دیگر باغ عالم گنج امروز است که بابر بام جهان آرا در ۹۲۵ طرح نموده است .

در سنگ کلاسیکه در حد قاعه هزاره های کابل بکوه شیر در وازه مالحق بود در سنه ۹۱۴ یک تخت سنگی برای خود ساخته در آن می نشست و نظر گاه آن را که تمام باغها بود تماشا می کرد .

میگویند یکحوض سنگی بالای این تخت ساخته بود و در آن فرد ذیل را که راده طبع خود اوست حاک کرده بود .

نور و نور و نوبها و بت دلربا و خوش

( بابر ) بیس کوش که عالم دوباره نیست

در سنه ۱۰۱۶ که جهانگیر بن اکبر جلال الدین بن پادشاه برای تماشا کابل آماه بود بر تخت سنگی حوض دیگر کنده و در تکیه گاه آن عبارت ذیل را نقر نمود :

( تخت گاه پادشاه بلاد هفت اقلیم نورالدین جهانگیر پادشاه بن جلال الدین اکبر شاه ) \*

کذا عمارت سابق مسجد شاه دوشمشیره آباد کرده نصیرالدین هایون بن پادشاه نوده امت . احاطه بالا حصار پایان را که شهر بالا حصار را تسکیل میداد و انگلیس ها آن را مهار نموده اند در سنه ۹۰۲ کامران میرزا ولد بابر شاه تعمیر کرده بود .

بای می که امروز سفارت روسی در آن سکنا دارد در سنه ۱۰۱۶ بمقابل باغ

(۱) شنیدم حوض سنگی این تخت را در روزیم کابل هل داده اند - اما خود سنگ بامین بزرگی خود که بعضی تخت هایون و برخی تخت سفر میگفتند در یکی از شبهای ماه حمل ۱۳۰۸ هجری شمسی از کوه جدا شده و در معر عام افتاد که تا امروز هم در همان راه موجود است .



جهان آرای بابر، جهانگیر نواسه او طرح کرده و موسوم به شهر آرا کرده بود مسجد سنگی باغ بابر تعمیر کرده شهاب الدین شاه جهان است که در سنه ۱۰۵۶ بصرف مبلغ ۴۰ هزار روپیه آباد کرده است .  
 خارجیه مشهور کابل باهمان تزئین که هرکس شنیده است از آثار علیمردان نام صوبه دار کابل است که در عهد شاه جهان ساخته - مسجدنایای شوربازار و جامع کدوی از بناهای اورنگ‌نژیب است .

خلاصه چنانکه گفتیم کابل در عهد بابر و اخلاف او بیار بارونق شده بود تا وقتیکه پانخت بود هرروز در عظمتش می‌افزود. درخت آلوپالورا اول بابر در کابل ضرس نموده اگرچه کوشش داشت که در کابل بیشکرم زراعت شود اما آب و هوای آن مساعدت نکرد - باغهای تاک انگور را در کرد و نواح کابل که اکثراً تا امروز دیده می‌شود بابر ترتیب و انتظام داده -  
 کابل در عهد بابر و تمام شاهان مغلی بابر دار لضرب بود در وقت اکبر جلال الدین طلام در کابل سکه میشد - که آخرین شاهان بابر که در کابل زده شده دارای تاریخ ۱۱۳۸ است .

بعد از آنکه مرکز از کابل بدلی منتقل گردید کابل بقسم یک صوبه مستقل اداره میشد که از تک تا هندو کوه ۱۵۰۰ گروه طول و از قره‌باغ قندهار تا چغانسرای ( جفته سرای ) اسماز ۱۰۰ گروه عرض داشت .

### نادر شاه افشار

کابل تا سنه ۹۳۲ که پانخت بود از طرف بابر شاه مستقلاً در زیبات آن نوسه میشد بعد از سنه مذکور که مرکزیت آن بدلی منتقل گردید از توجه خصم حسی افتاده و تنها از طرف رانیکه وقتاً وقتاً شاهان مغلی میفرستادند اداره دیدار در وقت هجوم نادرشاه ترک، والی آخرین از طرف شاهان دهلی در کابل نصیرخان

بود که بدون جنگ ارگ کابل را برای شاه نکشود یعنی همینکه روز سه شنبه ۳ ربیع الاول سنه ۱۱۵۱ نادر افشار در هندکی ورود نمود رحیمداد خان کوتوال بالاحصار را محکم نمود حتی در روزیکه شاه برای تماشای حصه شرقی شهر در سیاه سنگ بیفت بالایش هجوم ناگهانی هم کردند و شاهرا این آوردند که با تمام قوه که برای حمله هندستان میرد متوجه فتح بالاحصار کابل شود . باوجود آن تانادرشاه در شهر بسیار خرابی رسانید امن نخواستند - بعد از فتح کابل از ظاهر شهر کوچ کرده بطرف هند رفت و عین در غره رمضان ۱۱۵۲ بود که نادرشاه باغنام هندستان واپس وارد کابل گردید .

نفری افشارمانچی ، اشارتیه ، چنداول از بقیه عساکر نادری است که در کابل گذاشته و رفته است .

### کابل در عهد شهنشاه بزرگ احمد شاه:

چون در سنه ۱۱۶۰ اعلیحضرت احمد شاه درانی پادشاه افغانستان گردید و مالیات چندساله کابل وپشاور را که ناصرخان صوبه دار کابل برای نادرشاه میبرد قبض نمود در همان سنه ناصرخان را بدستور عهد نادرشاه والی کابل مقرر نموده بانجاه سوار درانی بکابل عودت داد اما مشروط بر اینکه فوری ۵ لک روپیه دیگر هم از خزانه کابل بفرستد .

چون ناصرخان بعد رسیدن کابل تمرد نموده وجه را نفرستاد اعلیحضرت احمد شاه هم که جهت تسخیر هند در حرکت بود در آخر سنه ۱۱۶۰ کابل را گرفته ناصرخان را اول بجلال آباد و بعد ازان هزاره جیح فرار داد و بجز همین يك پیش آمد خفیف دیگر هیچ بندیشی در کابل برای اعلیحضرت مذکور پیش نشد چنانچه بعد ازان در تمام حملات هند بی منازعت از همین راه عبور و مرور فرمودند .

در سنه ۱۱۶۴ که اعلیحضرت احمد شاه نشاپور را فتح و تصرف نمود عباسقلیخان مختاری بیات را که رئیس نشاپور، یان بود باعانه شی . قیداً بکابل فرستاده بعد از

چندی بهمان رتبه ریاست رخصت و طئش فرمود .  
 اعلیحضرت احمد شاه نسبت بکابل نظریه خوبی داشت و از جهتیکه در آنوقت کابل تقریباً در وسط افغانستان واقع بود میخواست مرکز را در کابل نقل بدهد چنانچه برای همین مطلب در سنه ۱۹۶۶ هـ امر حداثت یک دیوار بزرگ را در شهر کابل داده باهتام سردار جانخان پوپلزائی سپهسالار سرانجام آن را گذاشت .  
 و سردار جانخان این دیوار را بچهار ماه دور کابل اعمار نموده و با ختم رسانیدن یک هلع دیوار مذکور از حد ماشینخانه اندرابی را در بر گرفته الا آخر گلستانسرای، و ضلع دیگر حد سلاخان خاص و بالای زیارت باب کیدانی را عبور نموده بهمین وضع از کدام حدی کج شده تا دروازه لاهوری میرسید همچنین قسمت دیگر آن بایسج و تاب بالای چنداول را عبور نموده در حدود ماشینخانه تمام میگردد .  
 دروازه قندهاری در دهمزنگ .

دروازه سفید در حد سلاخان خاص .

دروازه سردار جانخان در حد باب کیدانی .

دروازه پیت در حد داشهای پشت مسجد عید گاه .

دروازه گذرگاه ، لاهوری ، خاقیا ، شاه مسند ها ، کبری ها ، قرت ها ،

شیرازیها ، دروازه های این دیوار بود .

این دیوار بزرگت یازده مهره داشت و امروز یکحصه آن که در یک گوشه اندرابی داخل عمارت است و تا بحال مانده بعرض سه متر میباشد . و یک گوشه دیگر آن درمندی ( میاندهی ) خربوزه فروشی داخل خانقاه آنجا تا هنوز است .  
 عزیزی بنای این دیوار را نظم نموده و از مصرع آخر تاریخ آن را یافته است که ما عیناً آن قطعه را می نویسیم :

ثانی محمود احمد بادشاه      آنکه شد از امر حق عالم شکار  
 غم نبندد صورتی در عهد او      گر شود عالم همه آ...

با ایاز خاص خود یکتای دهر  
 (۱) خان خانان آن امیر با کهر  
 امر کرد از لطف آن کیهان خدیو  
 تا کشد حصی ز بهر حفظ خلق  
 شد بی اجرای امر شاه بجهت  
 شهر بندی کرد بنیاد آن امیر  
 گرچه دور از عقل بودی کین بنا  
 لیک ز اقبال نه والا نصب  
 ماه پنجم این اساس با شکوه  
 سال تا ریختن چو جسم از خرد  
 در فشانند از سر اعزاز و گفت

آن که کرد اسم از و گردون و قار  
 آنکه گیرد جان ز خصم شهر یار  
 از سر جاه و جلال و اقتدار  
 دور کابل همچو گردون پایه دار  
 از ارادت آن امیر نامدار  
 گو بسر برداشت چرخ زر نگار  
 سال چار و پنج گردد استوار  
 دیگر از سمی امیر بختیار  
 شد تمام از التفات چار یار  
 شد معین لطف خاص کرد کار  
 (مهری دارد بگردون این حاصل)

۱۱۶۶

### کابل در عهد تیمور شاه :

اعلیحضرت تیمورشاه کابل را نسبت بدگر امصار افغانستان و قمت زیاد  
 میدادند و همینکه در سنه ۱۱۸۶ هـ بمقام شدند بعد از تنظیم قندهار برای سیر و تفریح  
 بکابل آمده و دیگر بجز حسب ضرورت بقندهار نرفتند تا آنکه در سنه ۱۱۹۰ هـ  
 ۱۷۷۶ م رسماً کابل مرکز سلطنت قرار داد شده و دواثر کار های شاهانه از  
 قندهار منتقل گردید و همانست که کابل تا حال دیگر مرکزیت را از دست نداد .  
 چون بعد ازین واقعاتیکه مالای کابل آمده باشد در کتابهای تاریخ مفصلاً  
 درج است . ما این تاریخچه را همین جا ختم کرده برای مطالبات واقعات آورده  
 کابل قارئین را در خود تواریخ مسیرواقتصاد کابل میدهم .

( ۱ ) مراد از سردار خانان و خانان است که در عهد احمد شاه منصب خانان

بود و سپه الاری داشت .

	والتائب
	غائب
	غائب

## یاد آوری و پیشنهاد

\*\*\*

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجله کابل را بمضامین تاریخی و ادبی وطن عزیز سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سر برآوردگان افغانسان، با اطلاعات نفیسه تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدوره سالانه مجله کابل نایک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره چهارم

مجله است ماهانه ادبی و علمی و اجتماعی و تاریخی

در آذربایجان

مجله در تبریز - جلد اول - شماره اول

تبریز - (مهر و گوهر)

مخبرنامه: مدیر جناب (محمد نورسلطان) است

مدرس: گیلانی - کابل - جناب

اسپهسالار سالانه

۱۲ - ۱۳۱۰

۱۴ - ۱۳۱۰

۱۵ - ۱۳۱۰

۱۶ - ۱۳۱۰

۱۷ - ۱۳۱۰

۱۸

۱۹ - ۱۳۱۰

۲۰ - ۱۳۱۰

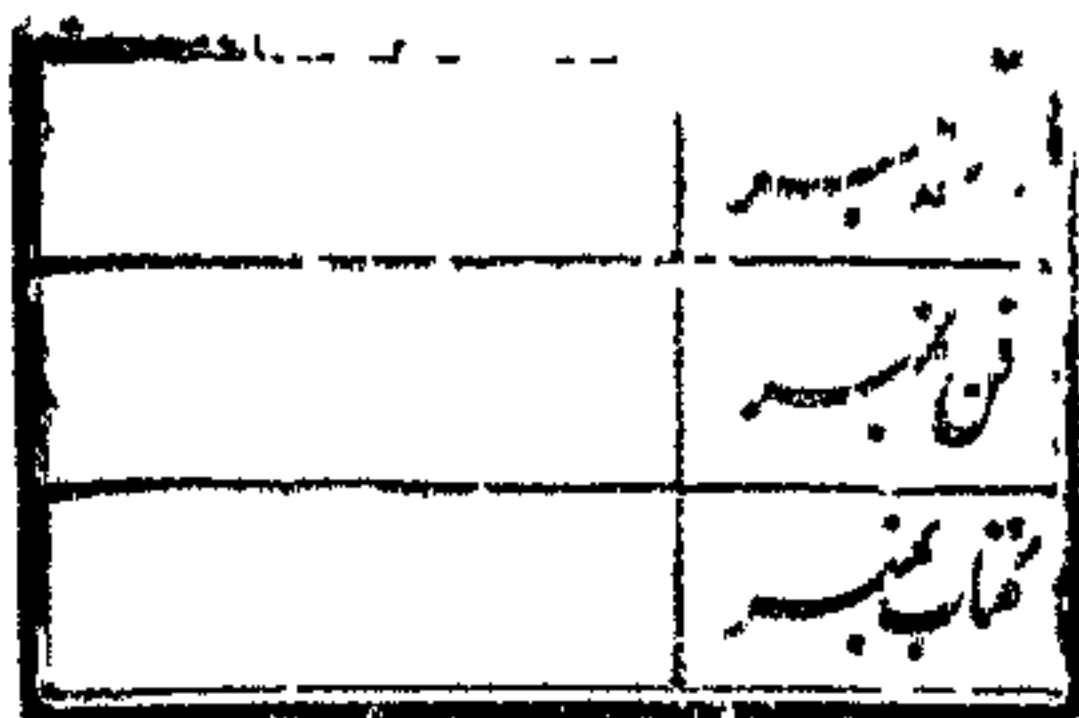
۲۱ - ۱۳۱۰

۲۲ - ۱۳۱۰

۲۳ - ۱۳۱۰

## فہرست مندرجات

صفحہ	نویسنده	مضمون
۱۱ الی ۱۱	علامہ حیلانی اعظمی	رموز ترقی
۲۱ » ۱۲	قاری عبداللہ	مہرا عداثت مآدر بیدل
۷۲ » ۱۲	سرور گویا	ادیب پشاور
۳۰ » ۲۷	شاعر شہیر مستفی	توصیہ با حلاوت
۴۴ » ۳۱	شہزادہ احمد علیجان درانی	اہمیت ترجمہ
۵۷ » ۲۴	میر علام محمد عیبار	انعامستان حیرانیاتی
۵۸		تذکرہ شامی









تمثال جناب عالیقدر جلالتماب والا حضرت سردار  
محمد هاشم خان صدر اعظم که این ذات عالی و تجیب ازبدو  
تکفل و اشغال کرسی سدارت عظمای افغانستان تا کنون  
باجدیت و قابلیت شایان تقدیری اجرای مهمات ریاست  
کابینه را فرموده اند .

امید واریم در عصر این صدر اعظم لایق و اولاد صالح  
خود افغانستان موفق به بسی خوشبختی ها و اصلاحات عالیه  
گردد .

## ره روز ترقی

اسرار ترقی نوع بشر و ره روز سعادت و شقاوت حیات آن وابسته بکیفیات است که خالق مقتدر کائنات کلید این گنجینه مهمه را در محفظه عقول و افکار خود این نوع شریف مودع فرموده است ! انبیائی کرام و مقدسین مذهب با اساس کتب معظمه آسمانی این موضوع بزرگ را نا گفته نمانده بارها پیروان خویش توضیحات فرموده اند .

علما و حکمای اجتماعی که اخیراً بمقصد اصلاحات امور مدنی و ترقیات معاشرتی هموعان خود درین خصوص زحمات تطبیقات و تجارب را کشیده و یکعده دستورات و قوانین مشروحه باین مقصد گذاشته اند : ملل مرقیه امروزه آنرا اساس خط مشی ترقی و تنالی خویش قرار داده و بآن پیروی کرده اند که بالاخره ترقیات کنونی را نایل شده و امروز جمالات و کمالات برجسته آندوستانان بشریت را یگانه ره روز ترقی و کلید سعادت حیات میدانند .

هر گاه ما خواسته باشیم عموم آن فرمایشات را که در مورد اصلاحات اساسی و خصوصیات ترقی گفته شده بیکان یگان درینجا بحث و تشریح کنیم البته درین نگارش مختصر گنجایش نداشته و حتی از حدود گنجایش یکی دو کتاب ضخیم هم خارج است .

لهذا نگارش بعضی جمالات عالی آنرا هم کم از کم بی قایده ندانسته خواستیم محض استفاده هموطنان درینجا متذکر شده و در آخر نظریات عاجزانه را معروض داریم :

علما و حکمای دانشمند اساساً کلید هر گونه ترقیات و اصلاحات مهمه را

فاهی از صحت عقل و انتظام عملیات میدانند که ما این جملات فرمایشات شان را متکی باین دو اساس دانسته قرار آتی تشریح می نمایم :

مثلاً : میفرمایند : ( عقل انسان بزرگت خلق شده ) که خود این مبحث را مادر جای خودش مستقلاً شرح و آنچه از فضایل يك عقل صحیح که میتواند انسان را در حیات خوش بخت سازد و چطور عقلی برای نایل شدن باین سعادت لازم است آنرا متذکر خواهیم شد .

ثانی : موضوع اعتماد بنفس و اراده است که امروز این مبحث اساس تربیه ملل راقیه قرار گرفته است :-

حکیم معروفی « زان ژاک » میفرماید که در مقابل سهی و عمل موانع حکیم خس و خاشاک را دارد در برابر سیلاب های عظیم و باد های شدید . همچنان سید جمال الدین بزرگت میفرماید تا ابدی بازنده گانی نمی سازد و زنده گانی با نا امیدي راست نمی آید .

فرمایش این دو ستداران بشریت از ارکان مهمه موضوع اعتماد بنفس بوده و عجزالتاً بمقصدیکه خوانندگان بموضوع بیشتر آشنا شود ما این دو اصل عمده و صفات ملاحظه آراء علیحده علیحده شرح و هر کدام آنرا بصورت يك فضیلت مستقل تشریح خواهیم نمود ؛ ولی در عین زمان باید دانست که :

وجود این فضائل بزرگت ارروی تجارب و نتایج مشهوده اساس عمده و یا مواد اصلی خیر مایه ترقی و راحت بشری بوده و در صورت تناقص یکی آن فتور و خلی در ارکان تمدن و سبب ترقیات نوع بشر واقع می شود :-

چه کسانیکه عادتاً یا قطرناً دارای یکی از این فضایل بوده و فاقد آند دیگری میباشد نمیتواند کامیابانه بجاده سعادت و خوش بختی را مشی نماید !

مثلاً : یکی دارای قوه اراده و معتمد بنفس خود بوده و میداند که رسیدن بسرمئز ترقی و خوش بختی یا توقف در زاویه شقاوت و بدبختی وابسته بهمت یا ضعف نفس و اراده خود وی است ولی فاقد مزایای عقلی و میزیه بوده و با وجود فعالیت و توانائی از روی صحت عمل و سلجس عقلی ارقام بکار و عمل نمیتواند و در عین زمن چیزهای ممکن را ، شکل و غیر ممکن دانسته و تفکیر صحت و علت کار را نتوانسته بالاخره مایوس میشود ؛ البته این فضیلت وی بی نتیجه مانده کاری از آن برای نجات و خوش بختی خود ساخته نخواهد توانست . گویا دارنده این صفت مانند شمی است که در خانه تاریک بوده و روشن نمیشود .

یا همچنان اشخاصیکه نور خرد و شمع عقل در قلب و دماغشان تابیده و میتوانند بروشنی آن بی بکنه هر چیزی برده و زودتر جاده های صاف و هموار ترقی و سعادت را پیدا کنند ؛ ولی قوه سعی و عمل در وجود آنها خسته و عالی بوده و اعتماد بنفس و اعتقاد بتیر اراده را ندارند و در همین طریق عمل عزم و تصمیم نمی نمایند ؛ این طبقه هم قوه نتیجه بوده عزم و وجود این فضیلت برای شان مساوی و باشد خاصی می مانند که در شدت فقر و احتیاج ، نعمت و سعادت را از دور جانی دیده و بری جاب و تحصیل آن قدرت و حرکتی نداشته باشند !!

فطرت عالی انسان و طبیعت مدنی آن است . متقاضی جیب راحت و دفع نظرت است و دائماً آرزو دارد در حیات خود خوش بخت بوده بموقع و زمانی متصرف نشود ولی از آنجی که آرزوی او آس و سعادت جوینانه روح بشر محصور و محدود بچهار دیوار غریب ضعف ، زهد ، جهل و تنگدست است و نمیتواند بدون مجیز شدن و توسلی جستن و سوسن ؛ عقل روشن و تکیه بنفس یعنی سعی و عزم ، عزم و نسبت دور رهبری و لاکت و بدبختی ، شکسته و محروم و سعادت حیات رهبر

شود البته لازم مینماید که انسان باید حصول این وسایل مهم را مقدمه نائل شدن بسعادته دانسته و مقدم بهر آرزوی قرار دهد ؛ چه بشرهای طادی که مثل اولیای کرام مورد تأییدات غیبی و خوارق عادات شده نمیتوانند لابد بایستی درین جهان اسباب متوسل بوسائلی شوند که آنرا خالق کائنات وسیله موفقیت و کامیابی در حیات قرار داده است .

پس اگر آرزو مندانی بترقی این طرق معقول و مجرب را که از طرف علماء و حکمائی اجتماعی وضع و تعیین شده آنرا اساس خط حرکت قرار داده و بشی نمایند شبه نیست زود تر بسر منزل سعادت خواهند رسید ؛ چه طرق معلوم و مستقیمی است که قوافل متمدن امروزی را بنقطه حیات مسعودانه رسانده و آنها تجارب و مشاهدات خود شانرا نسبت باهمیت و صفات این فضایل اظهار احترام می نمایند .

ما اگر بخواهیم مفاد و مدلول صحیح آنها را فهمیده و طرق استعمالش را بدانیم باید در تشریح این مواد تدقیق کرده سپس هر کدام آنرا در موضوع خودش تطبیق و در مواقع بکار بریم ؛ برای ذهنی شدن مقصد ما مواد مذکور را باین ترتیب تشریح و سپس باهدلی وطن محبوب در مورد استعمال آنها نظریات عاجزانه خود را معروض میدارم ؛ اول ؛ بشر باید متکی بنفس بوده اراده خود را قوی بداند . ممکن است تا اندازه مغایر مدلول این جمله انسان بتعاون اجتماعی محتاج و بصورت افراد عمل در حیات خویش کاری بنهایی ساخته نتواند ؛ ولی اگر آنچه حضرت حکیم مدبر کائنات و داع بزرگی در وجود انسان از قبیل عقل و حواس و اعضای صحیح و فعل خنق کرده و انسان بواسطه این نعمای الهی میتواند برخلاف سایر حیوانات خوبتر در حیات خود مطمئانه زیست کند و هم چون تعاون و کمک

اجتماعی اساساً بطور معاملات متقابل و یا تاشی از سلوک اخلاقی بوده و اصلاً هیچک انسان بدون آن مقابل دیگری مقید و مکلف بکمک و خدمت و تعاون نمیباشد؛ لهذا برای حسن موفقیت در مبارزه حیات انسان بایستی چنان تصور نماید که ریک سرزمین دور از اجتماع تنها و منفرد و بی چیز خالق شده و جز تأییدات الهی و همان قوای عقل و اراده که خالق بوی عطا فرموده دیگر هیچک چیزی ندارد و ابداً کسی بوی معاونت نخواهد نمود؛

پس در چنین موقع تکلیف شخصی وی برای حفظ و ادامه حیات چه چیز است و چه باید بکند؟!

موضوع اعتماد بنفس و اعتماد بر اراده و عمل بما تعالیم میدهد که باید چنین انسان منفرد بی چیز خودش را مغلوب و هم نساخته و در میدان مبارزه حیات با قلب قوی و یقین کامل و عقیده راسخ حاضر شده به تبه و تدارک آنچه حیات ویرا مستریخ و از خطر گرما و سرما و کرسنه گی و تشنه گی و اذیت حیوانات و حشرات موزیه حفاظه می نماید پرداخته بشخص خویش چنین اعتماد داشته باشد که هر کاری را خود او توانسته در سایه عقل و اراده خویش برای رفع همه گونه حوائج خود بدون تعاون دیگری مقتدر و تواناست.

و قنأ که باین عزم و نیت یا چنین احساس قوی کلیه افراد يك جامعه متحسس گردیدند البته چنین ماتی مالك حیات استقلالی شده در صورتیکه تعاون و کمک اجتماع هم خود بخود بگری و مرسوم بوده و فتوری در بازار معاملات و داد و دهش اجتماعی واقع نمی شود البته چنین قومی زودتر بنقصه سعادت واصل شده منکوب سیر حوادث نخواهند گردید، و بالاخره افراد این گونه ماتی در مرجع و هر سرزمینی مقتدر بتدارک لوازم زنده گانی خود بوده عزیز و محترم واقع می شود.

قوامی را که ما می‌شنویم دارای حیات استقلالی بوده و بترقیات عالیه نایل آید؛ ترتیب اساسی زندگی و اصول تربیه افراد آنها از همین قبیل است، یعنی اولاد خود را از بهادی صباوت طوری تربیه می‌نمایند که آنها معنی اعتماد بنفس را فهمیده و بقدری متکی بسی و عمل و معتقد باراده خویش میشوند که ابدأ در جامعه خود را محتاج بکمک و معاونت کسی حتی والدین خود ندانسته خوش بختی و بدبختی خود شانرا نظر بمقدار لیاقت و فعالیت خود عقیده مند میباشند.

دوم: سعی و عمل: یعنی صرف فکر و ابرار فعالیت در کارها و ترك رخاوت و تسبی و کوشش کردن بخصوص نتیجه صحیح و مفید در آنچه صرف قوت و دقت لازم می نماید.

سعی و کوشش در کار و اطراف آنرا بدقت و مهارت سنجیدن آخراً نتیجه صحیح و فی عاب را بار می آورد.

ثالثاً: در حث و خوشبختی اشخاص یا قواء مربوط بمقدار کار و فعالیت است و بی صفا بید فهمید که بر روی سعی و عملی و صرف وقت در کارها و دورتی نتیجه صحیح و مدونه را میدان میکنند. که عاملین آن اطراف آنرا مقروض مسجده و نقشه مرتب و موونی در حین خود برای آن کار کشیده و پس از مدت معین و سرگرمی در آن برز عین نموده باشند.

کار کردن باید بمصدا صرف وقت بوده باشد، یا که اخذ نتیجه را بدو در نظر داشته و در صورت تکرار آن کار و عمل کار باید تصمیم داشته باشد که ترتیبات و تالیفات خوبی را بهتر و سهولت اجرا خواهد کرد و صرف وقت هم کمتر از آن می نماید.

پس آنرا و نصب تعیین در کن - حتی چنین باشد که کار وی بتدریج ترقی



کرده در پیشه و کار خود ماهر و متخصص و اران پیشه در حیات خود مترشح واقع شود .

سهی و عمل صنت بارره انسان است ! سعادت حیات آن نقطه رفیع و بعید است که انسان فقط محل آنرا بوسیله عقل و خرد شناخته می تواند ولی رسیدن بآن بدون وسیله سهی و عمل متعذر است .

سوم : زنده گانی با ناامیدی نمی سازد و ناامیدی بازنده گانی راست نمی آید : این جمله حکیمانه قوه قاب و تحمل و قوه عنزم و اراده و ثبات را تأیید و تائیت می نماید آنچه یأس روح سهی و عمل را در وجود انسان می میراند و اراده را ضعیف میگرداند ! هرگاه در وجود بشر امید نامیک کیفیت وجود نباشد ، معلوم است بشریت در هر گاهی مخصوصاً موقع ظهور حوادث و بایه باید بکلی خود را باخته ابداً بیکقدمی بطرف نجات و سعادت رهسار نشوند .

امیدوری بموفقیت و ترند یأس که اساساً همین مصاب قوه قاب و عنزم و اراده و ثبات از آن درین مورد استغما می شود یکی از بررگترین فصول انسانیت و در سایه آن همه نقشه ها و اعمالی که انسان بمقصد خوش بخت ساختن خویش بذریعه عقل عمل تهیه می نماید باحر و نایل شدن بآن مقام مانع موفق میگردد ، و غیر آن البته هر آرزوی عقیم و بی نتیجه مانده انسانی در تحصیل مقصود خود ناکام واقع خواهد شد .

انسان بایست بمقصدیکه نتیجه آن طراب است اس ارسنجش و وسیله عقلی عنزم و تصمیم لا ینزیرل کرده الی حصول نتیجه ثبات و مقومت فتور بایسیری در آن داشته باشد ، هرگاه در عین حنا صعی در عنزم و تصمیم و ثبات خود ص هر نموده یأس و ناامیدی بوی شباه کرد به و فوراً نتیجه شده عم اینسکه چنین

( ۸ ) سال اول - مجله کابل شماره ( ۴ )

اشخاصی بنقطه سعادت رسیده نمیتوانند در حیات خود همواره دوجار زحمات و متاعب زایدی هم بی جهت بوده اوقات شان مصروف اعمال غیر نتیجه میشود .  
وقتا که انسان رسیدن بمطلوب خودش را آرزو داشته و حصول این مقصد را باساس علمی و عقلی منجیده باشد لازم است ممکن شدن و حصول نتیجه آنرا امیدواری داشته و با تمام قوت قلب و ثبات کمال داخل عمل شده تذبذب و یأس را در خاطر راه ندهد .

امید و عقیده داشتن در رفع موانع و مشکلات و هر ناممکن را ممکن دانستن در وجود انسان همت و فعالیت را قوی ساخته عزم را ثابت میگرداند ؛ همچنانکه از یأس و ناامیدی ضعف قلب و رخاوت و سستی اراده معلوم می شود .

چهارم : عقل انسان بزرگ خلق شده ؛ محتاج تشریح نیست ؛ چه عظمت مقام نوع شریف انسان بواسطه عظمت عقل وی است ؛ امروز مشهودات اوضاع این کره خاکی و طبیعت ساثر مخلوق و مایلزم آن نسبت بنوع انسان آیند عارا تسلیم و تثبیت میدارد .

در اینجا ماباید فقط در خصوص صحت و علل عقل بحث کنیم که وجود چطور عقلی می تواند انسان را بسر منزل سعادت رهبری کند ؛  
عقل انسان از بزرگ ترین عطایای قدرت است ؛ انسان ها عاقل خاق شده اند ؛ ولی بعضی ازین نعمت معظم الهیه حصه زیادی و بعضی کمتری گرفته اند .  
ممکن است اثر مداخله دست حوادث و عوارض غیر فطری این تفاوت را موجب شده باشد ؛ یعنی از قیل تفاوت محیط های تربیه و زیند گانی یا تعطیل عقل بواسطه عدم تجارب و تحصیل معلومات و غیره که همین مطالب در جلی و صحت یا تیره گی و ضعف عقل مداخله میداشته باشند .

بهر حال وقتا که ما معترف شدیم که هر انسان فطرتاً عاقل است و در سایهٔ عقل میتواند مصدر هر کار خوبی شده و بمشی طریق سعادت مستعد و قابل رفتار است پس لازم میشود که موانع و عوارض را جلو گیری کرده آنچه عقل را علیل یا دوچار وقفه و تعطیل میدارد بدفع آن باید قیام نمائیم !

مثلاً : چیزیکه ناچاراً موجب فتور و علت عقل شناخته شده ، عدم تجارب و نقص معلومات است که عقل را بحال و قفه و تعطیل میگذارد ، ثالثاً صرف قوای دماغ است بموهومات و وسوسه ها و اندیشه های باطله که انتظام و قوت احساس را ضائع داشته و ازین راه بعقل ضعف پیش میشود یا افراط کردن بمطالب حیوانی از قبیل جماع و مسکرات که مولد ضعف اعصاب و دماغ شده ضرر فوق را تولید میدارد که غالباً انسان در اثر حدوث امراض و عارضه بیایات غیر ارادی بآن دوچار میشود یا بواسطهٔ اعتیاد باین پایه گرفتار میگردد . وقتاً که ما نظر بوجود این اجمال امراض عقلی را شناخته و برضد آن داخل اقدامات و مصروف ما بجهه گردیدیم ، البته عقل ما از خطا و ضعف نجات یافته اكمال میگردد ! آنوقت ما میتوانیم در سایهٔ عقل سلیم و بوسیلهٔ اتکاء بنفس و سعی و عمل ، عزم و نیات و رهنمائی علم و تجربه درسه راه حیات مسعودانه رهسپار و بنقطهٔ مطلوب واصل گردیم .

و الحاصل عقلی که میتواند انسانها را بسر منزل سعادت حیات رهبری کند عبارت از عقلی است که از دماغ سالم و قوی نشست کرده و باوهام و خرافات زنگ آلود نشده باشد ، وهم تابش انوار و اشعهٔ آن برزمینه های علم و تجربه بوده باشد تا از ان انعکاس نور حقیقی عقل شده جاده های سعادت را در مقابل انظار ما منور و مرئی بگرداند .

در صورتیکه ما مدلول و معنای صحیح این فضایل را دانسته و نظر بشجارب دیگر هموعن متری خود آنرا عامل بزرگ سعادت و خوش بختی حیات خود ندانیم و اعتراف نمودیم؛ آنگاه لازم است فکر کنیم که اهالی و هم طبقه آنیه خود را که بعد از ما مقدرات مملکت با آنها متعلق خواهد بود؛ چطور و بجه طریق صاحب این فضایل ساخته خواهیم توانست؟

برای نایل شدن باین مقصد و درک فیوضات این سعادت نظر بشجارب و تحصیل فایده و اخذ نتیجه که دیگر هموعنان ما بعمل آورده اند یار هم بمالزم میشود که همان طریقه استعمال و اعتدال آنها را تمییز نماییم که آنها دره بادی حال چطور این فضایل را بشخص خود و سپس باخلاف خود تطبیق و عملی نموده بودند برای ما هم سهل تر از ن تربیتی نخواهد بود؛

مال متری امروزه درحالت ابتدائی و بی چیزی که مثل ما حیات بسر میبردند عموماً درک این فضایل را بدو صورت نموده توانسته اند؛ مثلاً اول تطبیق نمودن و تمسک شدن اعلی باین فضایل و یک پابندی خال ناپذیری بمفاد آن داشتن که این عقیده و تمسک حقیقتاً در آنها رفته رفته بصورت خصایل فطری این فضایل را قیام کرده و بن معتاد نموده است.

لهذا برای حصول این نتیجه در محیط فعلی ما هم فریضه وجدانیه تمام طبقات دشمن و معقول است که روح سعی و عمل را در تمام طبقاتیکه بآنها یکنوع تساط معنوی یاری است اداری و فایلی دارند تزئین کرده و باین فضایل آنها را معتاد بسازند. ثانیاً موضوع تربیه و ولد است که باید اولاد امروزه ما که مردان فردای این کشور خواهند بود؛ بمطابق اصول تربیه استغلالی مال متریه امروزه باید تربیه کرده بشوند؛ یعنی روح سعی و عمل و اعتماد بنفس از همان سن و سال کوچک

در آنها جلوه گرفته عقل شان بمرض گرفتار نشود .

برای حصول این آرزو که بتواند حقیقتاً اولاد امروزه ما را مردان مبارز  
صحنه حیات آتیه قرار دهد البته دو وظیفه مهم و سنگین بوالدین و پرستاران  
اطفال و معالین مکتب شان عاید خواهد بود :

اول تکالیف والدین است که از ولادت طفل صحت مادی و پرا مراقبت داشته  
محیط زنده گانی داخلی خانه و محیط باری و خارج و پرا تدقیق داشته باشند ~~که~~  
آنچه بصفتای عقلی و مسائل اخلاقی طفل نقص و صدمه وارد می نماید از آن جلو  
گیری شده و طفل را آخراً با جسم صحت و حواس صحیح و اخلاق صفا تسلیم معلم  
کرده و تا مدت رسیدن بسرحد رشد آنچه طفل از مکتب و معلم خود می آموزد  
آن آویخته گیها و تربیه مکتب در محیط خانه خراب و مغشوش نشود .

ثانی وظیفه معلمین است که آنها بجهت از هر چیزی در نظر خود بگریزند  
که طفل را طوری تربیه خواهد نمود که پس از روغ مکتب عتد قدرتی و بی  
صیاحت و نیا یافته با اخلاق درست رشد بدن آن طفل از مکتب خارج شده  
و بدون اینکه برای ادراء حیات خود دو باره متکی به پدر و مادر خود  
وی مستقیماً مقتدر خواهد بود که وسایل حیات خود را تهیه کرده زود سعی  
و عمل آیین حیات نماید .

بنه برای خوب حاشی شدن معالین مکتب - وایی - عرفه مکتب و بیرون  
میرند بجهت تورات لایه بهم عتد و پس تربیه و تربیتی که در مکتب  
قبولاً و تمساراً از معالین مکتب و جوانان زنده بیه شبه تربیتی بمرز شوند و در  
زمینه تربیه کلاسیک طفل هم آتیه نظرات نوین در ~~مکتب~~ خود بپیم نوشت .  
( غده سرانی مبارز )

## میرزا عبدالقادر بیدل



فیلسوف معروف و شاعر شهیر میرزا عبدالقادر بیدل قدس سره در افغانستان و ترکستان شهرتی بکمال داشته و قبول عامه یافته . درین دو مملکت از اشخاص خواننده کمتر کسی خواهد بود که نام او را نشنیده یا از اشعارش چیزی یاد نداشته باشد حقیقتاً این شهرت درخورد اوست زیرا طریق اجتهاد در ادبیات فارسی پیمود و دنیائی جدید در آفاق سخن کشف کرد و شاید بعدها شهرت او بیشتر عالمگیر شود و صیحت کلام او ممالک متقدمه را نیز فرا گیرد . احوال میرزا از تذکره هائی که نام ازومی برند بخوبی معلوم نمیشود . هر کدام سطری چند سطحی و مرسری نگاشته بنور و تحقیق نپرداخته اند و تقام ادبی این استاد همانطور در پرده خفا مانده است .

نگارنده که عقیده مخصوص بجناب او دارد چیزی از خزانه عامره و بیشتر از چهار عنصر خود او که جسته جسته ذکر یافته فراهم کرده و تا این اندازه توانستم بشرحال او پردازم :- میرزا از طائفه جغتای برلاس است نام پدر او معلوم نیست . اینقدر از اشاره خود او در چار عنصر ظاهر می شود که پدران میرزا نوکر پیشه و در سالت عسکری انتظام داشتند . مسقط الرأس او بقول خزانه عامره پته و موطن ونشو و نمایش دهلی است . ولادتش در سنه ۱۰۵۴ هزار و پنجاه چهار واقع گشته و راجع بتاریخ و ولادت خود از زبان بزرگی ( میرزا ابوالقاسم ترمذی ) می سراید :-

بسالی که بیدل بملك ظهور ز فیض ازل تاوت چون آفتاب  
بزرگی خبر داد از مولدش که هم ( فیض قدس ) است و هم ( انتخاب )

پیش از آنکه میرزا پنج ساله شود پدرش وفات کرده و در سن پنج و نیم سالگی او را بمکتب فرستاد. در هفت ماه خط شناس گردید و قرآن کریم را حتم کرد تا چهار سال دیگر فارسی و عربی پرداخت و قواعد صرف و نحو آموخت بعد از سال دهم ظاهر آدر مکتب درس نخوانده مگر در کنار پرورش عم خود مرزا قلندر که از بزرگان عهد بود تا آوان رشد و بلوغ تربیه یافت و بوساطت او از خدمت بسیاری از اکابر استفاده جست و چنان می نماید که نزدیک به بیست سال خدمت اکابر نموده و از فیض صحبت آنها فوائد معنوی اندوخته سه سال با مرزا ظریف امامی خود در سفر اودیسه بصحبت شاه قاسم میرسید و استفاره میگرد. از جمله تفسیر بعضی از آیات بینات را از او تحقیق می نمود.

مرزا غالباً از هند بیرون نیامده و در داخل بعضی از شهرها و قصبه هارا سیر کرده مانند اکبر آباد متبر اودیسه رانی ساگر بنارس آره کداری و بطرف مغرب تا حسن ابدال آمده نوبتی پتس از سنه ۱۰۷۰ سفری بترهت کرده واقع شمالی پتس و در باز گشت ازین سفر سخت خستگی رنج و زحمت دیده و از قراریکه خود می نویسد سبب این سفر لشکر کشیهای شاه شجاع بود بسر شاه جهان که میخواست دهلی را تصرف شود و ازینجهت دسته از لشکر را به تسخیر نواحی ترهت نامزد فرمود و مرزا عبداللطیف را که از وابستگان مرزا قلندر است بسرافسری آنفوج برگماشت مرزا عبداللطیف مرزا را نیز با خود برد. مدت سه ماه دران حدود پای ثبات فشرده و سرگرم کار بودند. درین اوقات خبر از آله اباد رسید که اورنگ زیب سنگیر در آنجا باشاه شجاع برادر خود مصاف داد و قوه او را درهم شکست این خبر انتشار یافت و در معنویات قوه مرزا عبداللطیف بدتائیری نمود و از کان آنرا بتزلزل در افکنده از قبضه

اختیار بیرون شدند و هر قدر مرزا عبداللطیف کرد چاره برآمد سود ببخشید  
 تا همه پاشان گشتند ناچار مرزا عبداللطیف از ترس سر کشی و دست  
 اندازی زمینداران آنسر زمین جریده بایسدل و سائر رفقای به کدل  
 به بهانه شکار راه فرار پتس گرفت و افتان و خیزان بس از ده شبانه روز  
 خود را به پته رسانیدند و پیش از رسیدن به پته درجاند جور نام منزلی میرزا  
 با حرف دیگر از رفقا دور افتاده راه را کم کرده بودند میرزا عبداللطیف نفری  
 بجهتجو برگشت تا بعد از تفحص پنج نفر کم شده را پیدا کرده و پس از یک  
 شبانه روز هم یکجا شدند . بن پنج نفر نزدیک شام پناه های تلی سفید که از  
 دور می نمود تاخته بودند بعد یک دو میدان قطع مسافه احاطه دیدند که میدان  
 فراخی داشت دو بنگله دراز بود مشرف بر تالابی از آب صافی اولاً باهیچکس  
 در آنجا بر نخوردند و چون خوب متوجه شدند سردابه یافتند واقع در کنار  
 تالاب اندرون آن پری و طی تنها و خوش نشسته قلیان میکشید و اردین هر چند  
 و رس وجو کردند گفت بحواب نشد اما بعد از نگاهی تغافل خیز رو باسمان  
 کرد و آهی کشید بن بیت خواند :-

سالم در ضاب روی نکو در بدم روی بنما و خلاصم کن ارین در بدری .  
 بهر ها میرزا بدلی در گردید و غالباً پس از دو سال ملازمت اختیار کرده  
 ویشه عسکری را که سبب ز تحصیل فضائل میشود مانند شجاع کشتن و  
 سمادت یاقین و رده . . . . . بر سائر کسب ترجیح داد و دران سلك جا گرفت  
 و بن وقتیت که میرزا در تالی گشته و بار عیال بدوش او افتاده و میخواست  
 ارین میرزا شنیده فتنه عیال تمهه نماید . مدت ملازمتش معلوم نیست چقدر



دوام کرده مگر وقتی که طبع رمنده از علائق این شاعر آزاد را می بینیم گمان میکنیم آثارها طول مدت نداشت و بسیار بزودی ازین بندرها می جسته باشد چنانکه گرفتار حائله بسیار هم نگردیده و بسیر بزرگ نداشت در چار عنصر می نویسد :-

شی که عقد تزویج گوهر آرای رشته اتفاق میگردد ... بمکاشفه . . رسید که گل کردن آثار این کیفیت مقتضی مساحتی است خاطر اروسوسه انتظار تناسل و توالت باید پرداخت . آری میرزا را همیشه در صحبت بزرگان عهد می یابیم گاه از حضور شیخ کمال شاه فاضل شاه قاسم استفاده صحبت میکند گاه با شاه کابلی دو بدو و دست بدست بگوشه تنها اخذ معارف می نماید وقتی در بنارس از خدمت شاه ملوک ایبانی می شنود . خزانه عامره می نویسد :- میرزا در آثار شهاب بنو کری شاهزده محمد اعظم خانف خلد مکان ( عالمگیر ) روزگار میگذرنید و منصبی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سانجی میرزا بدیع شاهزده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد قادر خور است . . . . . قدرتی بعامل آمد . . . . . حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرانکار بار زد . . . . . و همساعت علاقه نوکر را قطع کرد . در کلیات مرزا قصیده بیست و هفت بیت بنی تشبیب در مدح شاهزاده محمد اعظم موجود است شاید در همان وقت قصیده مذکور بتکیف او سروده باشد . بقی که در آن نام مدوح را تصریح کرده این است :-

ورت صاحبقران سلطان محمد اعظم آن کز گوی مدحتش ربان دارد چنین در آستین  
قصیده مختصری در مدح اورنگت زب م

نورده شاید در کدام جشن سروده است . در سنه ۱۲۳۳ یوب آصفجه زندگانی نامه بمیرزا نوشت و تکلیف حضور فرمود . مرز در جواب بیت ذیل و نوشت و عذر خواست :-

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش من بسته ام حنای قناعت بیای خویش  
این تاریخ آخر عمر مرزا است و یکسال بعد که تقریباً هشتاد سال از عمر او شود در  
سوم صفر سنه ۱۱۳۳ در دهلی جهانرا وداع گفته و در محسن خانه خود دفن  
گردید صاحب خزانه عامره قطعه ذیل را بتاریخ وفات او گفته :-

سرو سر کز زده ارباب سخین از غم آباد جهان خرم رفت  
گفت تاریخ و فاتش آزاد میرزا بیدل از عالم رفت  
گویند مزار مرزا امروز معلوم نیست و کس سراغ ندارد در کجای دهلی  
آسوده مگر بیشتر ظاهر بود .

خزانه عامره می نویسد که میر عبدالولی عزلت تخلص گفت :- روز عرس  
مرزا بر مزار او رقم شعرا جمع آمده و کلیات او را در میان گذارده بودند . بنحیلم  
گذشت آیا مرزا را از آمدنم خبر هست ؟ کلیاتش را کشودم سر صفحه این  
مطلع بر آمد :-

چه مقدار خون در عدم خورده باشم - که بر خاکم آئی و من مرده باشم  
مرزا و رجال عصر

شاکر خان و شکر الله خان و سایر رجال آن عصر معتقد مرزا  
بودند و چنانکه از رفات او معلوم است - مکاتبه و مراسله در بین مرزا  
و آنها جریان داشت و گویا عات همین نامه و کتابت بوده که میان شاهد  
نام شخصی از مرزا تنقید نموده و گفته شیوه مرزا در تحریر بشاکر خان  
و شکر الله خان نسبت بترک تعاقب و تجرید او بی شائبه تملقی نیست و از فقرا این  
شیوه پسندیده نباشد . مرزا بر قعه سخت او را جواب داده و در آخر بطور  
ایم ام میگوید :- منی ماضی من بعد باستغفار باید کوشید و گرنه میدانید

که بیدل عبدالقادر است « یعنی اسم ( القادر ) مرئی اوست و او بنده و مظهر آن اسم است و میتواند ترا بیاداش این گستاخی برساند مرزا در مثنوی طور معرفت هم نام از شکرالله خان می برد این مثنوی در تعریف ( کوه پیرات ) است و در وقتی که باشکرالله خان در آنجا رفته با استقبال او این مثنوی را گفته :

کنون در کوه پیرات آب و رنگی است - که هر سنگش بدل برون فرنگی است  
 کن رایات شکرالله خانی - بفرق آن زمین کرد آسمانی . و در آخر طور معرفت گوید :

عصای من درین گامگشت مقصود - نسیم فیض شکرالله خان بود  
 و گرنه من کجا کو پر فشانی - سرشکی بودم آنهم بی روانی  
 درین گلشن خرامی داشت کالکس - که پیوستم من بیدل بسلکس  
 کلامش گشت سر منق خیالم - ازان سرچشمه جوشید این زلام  
 دو روزی در یس زانو نشستم - خیالی را بهاری نقش بستم  
 چنانس آخر این مکتوب منظوم - بطور معرفت گردید موسوم  
 اگرچه مرزا باشکرالله خان وساترین مشاعره و مکتبه داشت ولی هیچگاه بطمع صاه و بخشش مدح کس ننمود . از کلیات ضخیم او این سخن ظاهر است که بن بزرگی و احاطه بر انواع سخن از قسمت مدح تاریست عوض آنکه در قصاید غزای طولانی گریز بمدحی کند یا در مثنویهای متعدد ( جز طور معرفت ) نام از مدوحی برد شعرای طباع را تعریض کرده و در قصیده میگوید :

بیدل من آن نیم که شوم تاجر کجا - جانی که خاص و عام سخن راست مشتری  
 در عرصه بیان نفسی گرد میکنم - بی دعوی فضیلت و لاف سخنوری  
 محکوم بی نیازی شوق نه محو فکر - آزادم از تخیل او همه گسری  
 از هیچکس نیم صبه ندیش باین روک - مزاج فطرت نه شهریه نه نویری

صفحه ( ۱۸ ) سال اول - مجله کابل شماره ( ۴ )

حیف است فطرت و صله مشتی عمر و زید - دارد قصور عمت ازین رنگ شاعری  
 کلکم به صفحه مشتی غباری نشانده است - ورنه سخن حقیقت بادی است سرسری  
 آثار شعر مرآئی :- مرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش بشعر  
 میل کرد و نخستین نظمی که از قریحه روشن و فکر روانش سرزد رباعی ذیل  
 است درشن یکی از هم‌رسان که اکثر قرفل می‌خائید :-  
 یارم هر گاه در سخن می‌آید - بوی عجبش از دهن می‌آید  
 این بوی قرفل است یا گمت گل - یا رایحه مشک خشن می‌آید  
 بعضی که رباعی فوق را شنیدند از سبب صغارت سن باور نکردند که از  
 مرزا باشد از بناجیه رتی شعر میگفت و بکسی نشان نمیداد آنچه از طبعش  
 بداهه سر میزد بتدوین آن می‌پرداخت و بعضی را هیچ نمی‌نوشت ، بعدها  
 د سن بست بر تخبیب بعضی تدوین شعار خود پرداخته و برور زمان نسخه چند  
 فراهم آورد بعضی از مقالات نثر و اندکی نظم و شوی محیط اعظم و طلسم حیرت  
 او بقیع معلوم است که پیش از چهار عنصر گفته چنانچه خود در آن کتاب از  
 مر که آن ذکر میکند ، محیط اعظم را در سنه ۱۰۷۴ نظم کرده و لفظ محیط  
 اعظم تاریخ و سنه و درین وقت بیست سال عمر داشت ، طلسم حیرت را هم غالب  
 آنست که در همین سالها نظم کرده چهار عنصر در سنه ۱۱۱۶ تالیف یافته مرزا  
 قطعه بتاریخ آن گفته و این ابیات اران است :-

دمی کابدیشه تحقیق پرداز - بزکری سال این تحریرها رفت  
 دو تالیخ از حساب آورد بیرون - که دخل شبیه خون گشت و خطارفت  
 نخست افسونی از اعجاز پرداخت - که از افراد هر عنصر فضا رفت  
 دوم در اجتماع چهار عنصر - نحوست بود چون رنگ از صفارفت

مثنوی صرافانرا که یازده هزار بیت است در سنه ۱۱۲۴  
نظم نموده و این بیت تاریخ ختم آنست :- کرد تاریخ او نیار کرام هدیه ذوالجلال  
۱۱۲۴

والاکرام ولی تاریخ نکات و مثنوی طور معرفت و غیره تألیف او معلوم نیست  
غزلیات مرزا از قبیل اشعار غنائی و صرفان او قصصی و تمثیلی و رباعیاتش مثنوی  
( حکمتی ) و طور معرفت وصفی و طلسم حیرت او را اگر منظومه زر و حیات قرار  
دهیم شعر تعالیمی است با وجود آن تصوف روح کلام اوست .

( سبک مرزا ) مرزا در سبک هند که مخترع آن بقول بیشتر تذکره نویسان  
با بافغانی است جاده نوینی پیمود سبک هند یا شعر خیالی را به دارقذنی ، ظهوری ،  
عرفی ، نظیری ، سلیم ، طالب ، قدسی ، صائب و کامی و سبکی بخشید . تا دور  
بمردا رسید این نابغه از فکر عمیق اختراعات تازه و ترکیبات بدیعی باطنی این جدید  
روی کار آورد و شعر را بمعنی کلام طوی استعمال نمود که عقل انجوبه زکرا را  
بهت میزند . مضامین تازه و ترکیبات نو بقدری در کلام او است که در کلام دیگران  
یافت نمیشود این ترکیبات کلامش را دارای روانی و نابیر مخصوصی ساخته غزلیات  
او در بحور قلیل الاستعمال مانند بحر کامل و غیره بسیار است و وزن قدرت  
خداداد او بیشتر ظاهر می شود :

## بحر کامل

ز اب فصدیح و فبین بحیث کین زدهی زبانه  
ستمش خنجر گزگشی ز روی که شکر گشته  
نگرفت گردنه آسمان سرره هرزه خردیم  
هنگامه تا بس نقتس ، مژده به پس شعر گشته

نه دماغ دیده کشودنی نه سرفسانه شنودنی  
 همه را رپوده غنودنی بکنار رحمت عام او  
 بحر متدارك شانزده رکفی  
 چه بود سروکار غلط سیقان درعام و عملی بفسانه زدن  
 زغرور دلائل بی خبری همه تیر خطاب نشانه زدن  
 از بحر تقارب شانزده رکفی  
 نصیبی از عاقبت ندارد حباب بحر ضرور بودن  
 حذر که باد دماغت آخر برنج نفع شکم نگیرد  
 اگر بنازم بزور همت نیم خجالت کش غرامت  
 کشیده ام بار هر دو عالم به پشت پائی که خم نگیرد

فائده ن پروری منشأ همه مصیبتهاست رفته رفته از نشاط کامته جسم را سست  
 و فرسوده و محنویات را بالمره خفه سازد . تنبل که شاعر و جوان را باخت زکار  
 برآید و از جمیع سعادتها محروم ماند . شخصی که ازین فائده ترسید و پرهیز نمود  
 و میل بتربیه و تهذیب اخلاق کرد البته از کسب هنر غفات نمی ورزد و چون هنر  
 کسب نمود قابل آن گردد که ذوق معنی حاصل کند ذوق معنی در آن است که  
 اسباب رضائی حق فراهم آرد و آن بعد از توحید منحصر است در کوشش برفع  
 رسائی مخلوق که همه و دیمت خالقند عزاسمه ، درینحال نگذارد روح آزاد  
 بغزات افسرده گردد مانند آب روان که در جنبش و حرکت و کشت و مزارع  
 را شاداب و سرسبز دارد و هر وقت جایجا استاد و را کد کشت از لطافت طبع و نفع  
 رسائی بازماند و بیخ بسته منجمد گردد . دارای این مقام حق دارد دیگران توبیه  
 فرماید که تواضع را به نخوت در نیس او بزند و در شقی را از طبیعت زدوده از صدق

مقال نگذردند تا از و خامت کبر اینمان مانند و از نرم شوئی و برده باری با استراحت  
جاوید رسیده بروشنائی نوردل قانز گردند . مرزا این مطالب را در قصیده که از  
امیر خسرو استقبال کرده می پروراند .

بل ارتعه بر جسم خاک بر سر می فشاند فیل چون تن پرور است  
حسن معنی خواهی از کب غافل باش ابروی بیمو بود تیغی که او بی جوهر است  
گر رضای حق طمع داری بافع خالق کوش هر غذا کافتد موافق با بدن جان پرور است  
بر دل آزاد از عزای هبند افسردگی هر که جا آب روان بخت بست سنگ مرمر است  
بر تواضع زینهار افسانه نخوت بخوان طاق را گر چنین ابرو گشت ظاهر ابر است  
چون درستی از طبیعت رفت راحت فرشت است خواب محمل را همان وضع ملامت بستر است  
نوردل خواهی نگردی غافل از صدق مقال در هوای مختلف فبض چراغان کمتر است  
( قاری عبدالله )

-۱۵-

## مرحوم ادیب پشاورى

سم گردون هیجاء شمشیری برنده تر از کلام سنجیده و بیان دل آسین در  
بمبغ زمین ندیده است چنانکه پانچهر اکرم میفرماید ان من الی ان لاسحر وان من  
الامر لحکمه ظهور نوابغ ادبی درین صفحه پنهان و رگبتی با آسانی صورت نمیگیرد  
تا اینکه آسین در گردش چنین صدمه خود با ذوق درخندان و طلوع تابان  
یکی ز نشان عه بشری را روشن نسردین است که مرحوم ادیب پشاورى  
از ان ستارگان درخشان آسین و ضن است که مسافت بعیدی را بنام خود روشن  
و مهینده است که طویق آسین و معرفت تنها با آسین اجانب منحصر نبوده

و نخواهد بود گناه و بیگناه این مهذب تمدن و سرزمین دانش و هوش منشأ و بستگاه آریای قدیم نوابی از خود بوجود آورده و می آورد که جهانی بسوی ایشان چشم دوخته و در عین حال مایه تازش و افتخار عصر و زمان خود میگردد پس بی مناسب نخواهد بود که بنام تذکر و احترام شمه از نام و نشان آن مرد جلیل القدر را درین مجله که یگانه آرزو و مراسم یاد آوری و تخلید از مشاهیر و نوابخ وطن است نگارش داده و در ضمن تشکرات بی پایان و عملو از عقیدت و حرارت خود را بنام محیط قدردان و ممت همجوار خود ایران تقدیم کنیم زیرا از مراتب تفضیم و تجلیل آن بزرگوار چه اولیای امور مملکت و چه اهل علم و ادب در زمان حیات و ممت آن مبرور سعید خود داری نکرده حتی بعد از مرگ ادیب افغانی نیز مجالس ترجم و سوگواری آن فقید سعید را بیک صورت عالی و باشکوهی چنانچه سزاوار حضرتش بود دولت و ممت متحداً ( برای چند روزی ) بیاد داشته تمام جراید و مجلات و ارباب قلم و صاحبان قریحه درین مصیبت شریک و سهیم بوده خطابه های فصیح و غمرا و مقالات با آب و تاب در اطراف روزگار زندگانی و دور های تحصیل و مقطعات اس و خطوط مسافرت و هویت شخصی و مراتب تم و فضل و باندی خیال و اسلوب بیان و آثار قلمی و افکار فلسفی آن مرحوم شرح مرتب و مفصلی داده اند . که متأسفانه تا حال در جرائد وطن از آن مرد بزرگ هیچ تذکری نرفته است لهذا این مختصر شرح مختصریست که از جرائد طهران مجله آینده و سالنامه محترم فارس و ایران شهر درین مجله اقتباس کرده ایم .

مرحوم سید احمد ارباب پشاور فرزند سید شهاب الدین به حدود سنه ۱۲۵۵ هجری در اراضی کوهسار سرحدی وطن بن پشاور و خیبر متولد و تحصیلات



ابتدائی خود را در پشاور نموده در سن ۱۸ سالگی از پشاور بکابل و بعد  
 بفرزین آمده مدت دو سال و کمبری در مزار تبرک حضرت حکیم سنائی به تحصیل  
 مشغول و از آنجا به هرات و خراسان رهسپار و در مشهد چندی تحصیلات خود را  
 ادامه داده سپس بسبزوار شرف محضر مرحوم حاجی الاهادی سبزواری را  
 درک و بعد از وفات حاج سبزواری مراجعت به مشهد کرده در آستانه رضوی  
 بتدریس علوم اشتغال داشتند و در اول ۱۳۰۰ هجری بطهران آمده تا آخر عمر  
 در آن شهر شهر منزوی و گوشه گرفته بمطالعه و گاهی بتدریس امرار وقت  
 میکردند تا اینکه بروز دو شنبه ۹ تیر ماه ۱۳۰۹ بر حجت ایزدی پیوست ادیب  
 بهرور در قون صرف و نحو و فارسی و عربی و اردو و افغانی و منطق و معانی و بیان  
 و کلام و حکمت الهی و طبیبی و ریاضیات و تاریخ و لغت و ادبیات هر چهار لسان  
 متبحر و بی نظیر و از تمام علایق دنیوی مجرد حتی آلوده بزن و مسکن هم نشد  
 و نیم آما با روح و خاطر آزاد عمر خود را ببین رسانید گاهی برسبیل تفنن  
 شعری میسرود دیوان اشعارش غالب ر ۳۰۰۰ بیت است و برقائب کتب فلسفی  
 حواشی دارد اخیراً به ترجمه اشارات و شرح آن مشغول بودند که ناتمام ماند  
 و تاریخ ۳- بقی را که از منتیان و مورخین زبردست و در قرن ششم نیز بسته  
 با حواشی زیاد تصحیح نموده و بطبع رسیده دیوان ناصر خسرو را نیز تصحیح کرده  
 و حواشی منظوم بر آن نوشت لکن ناتمام مانده و هنوز بطبع نرسیده است .  
 علاوه برین آثار ادبی حضرت استاد اعظم در ایام جنگ عمومی عبرت است  
 از کتاب قیصر نامه که تقریباً سی هزار بیت است بجز تقریب  
 قیصر نامه سایر کتب زحنگامی قیصر و نامه و هفت زردن باد و تمی دیگر  
 و تمجید شجاعت و همت و عزه و غیرت شیخ قیصر و سر کرد گمن و

و ملت باشهات ژرمن ولی با اینحال حاوی جمیع مطالب عرفانی و تحقیقات علمی  
 و پند و مواظبه و ترغیب اسلامیان بعدم قبول ستم و ظلم و تشویق ابناء وطن بوطن  
 پرستی و پیدا کردن حس جانبازی در راه استقلال و عظمت اسلام و حاضر شدن  
 برای ابراز شجاعت و عدم تمسکین اجانب چنانچه فاضل ایرانی آقای غنی زاده  
 در شماره ( ۲ ) سال دوم ایران شهر راجع به این اثر ادیب افغانی مینویسند :

بقیده بنسده نگارنده و سایرین از بزرگان فضل و دانش بعد از شاهنامه  
 در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت فاحل کسی سخن آغاز نکرده و اگر  
 تقدم طوسی علیه الرحمه و احترام از روان پاک او نبود جسارت بر اینکه در غالب  
 از مزایا مضامین عالیتر استعمال شده میکردم . قطعه ذیل از آثار ادیب فقید است .

### دفتر جهان

بگوینده کیتی برا زنده است	که کیتی ز گویندگان زنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین	سراپای کیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی	سخن گوی بنسایدت راه و پی
سخن از سخن گوی دانا به است	سخن های نادان ستوهی ده است
کسی صکو زدانش برد توشه	جهان نیست بنشسته در گوشه
نکو کار اندر جهان مقبالت	که بدکار پیوسته لرزان دل است
یکی دفتر است این جهان ای پسر	نشسته دران نامه ها سر بسر
بذیک نویس اندران نام خویش	صکه تا بهره بایی ز ایام خویش

و بیات ذیل را آقای شیخ الناک او رنگت عضو محترم انجمن ادبی طهران در  
 ارتناء آن فقید عصر سروده است .